

متن پرسش

بسمه تعالی؛ سلام علیکم: ۱. استاد برام سوال شده که روان شناسان چرا نتوانستن محبت را به معنای واقعی بشناسند و در حد طبیعیات آن را پایین آورده اند. اگر کسی کمی بیش از مقدار طبیعی داشته باشد نسبت افراطی به آن می دهند؟ در صورتی که این محبت یک رابطه وجودیست که از خودی خدای متعال جاری و ساریست. محبت افراطی تر از خدا هم مگه داریم که فرمود «خلقت جميع العالم لکم و خلقتکم لی» و یا فرمود «خلقت الأشياء كلها لأجلک و خلقتک لأجلي وأنت تفرّ مني» خدا می فرماد که حواست فقط به من باشد هیچ الاهی جز من نگیر و من اینطور می فهمم که خدا از بس بنده را دوست دارد و مراقب اوست، در لطیف ترین حالت ممکن با بنده است خیلی زود اگر بنده کمی حواس جمع نباشد، خدا ناراحت میشه. خب خود خدا ظاهرا نشانه هایی از محبتی دارد که روانشناسان به تعبیر افراط می کنند. به گونه ای بحث را مطرح کردم که شاید بچگانه باشد، اما منظورم اینست که تنها بندگان خاص خدا آنهایی اند که دارای محبت سرشارند و این محبت را به سمت اله خود نشانه گیری می کنند. ۲. برآستی چه رازی در عبد بودن نهفته است که انسان با این دریای وجودی بهترین حالت را برای خود عبد بودن می یابد و بهترین انسان را در تشهد، اول به عبد بودن و بعد به رسالتش یاد می کنیم؟

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: در صدرا می یابیم که ما نسبتی با خداوند با امکان ذاتی خودمان داریم که آن امکان انسان بودن و انسانیت ما است و در نتیجه نسبت ما با خداوند در نسبتی است که او ما را در انسانیت مان خلق کرده و در نسبت با دیگر انسان ها، تنها با وجه انسانیت آن ها ما رابطه خدایی با آن ها داریم. ۲. این انسانیت در نسبت با خدا تنها در عبودیت متعین می شود و گرنه توهم است. موفق باشید